

# بهار... و بهارانه‌های «پرویز شاپور»

- اگر بهار بودم تیر چراغ برق را هم از نعمت روئیدن محروم نمی‌کردم.
- بهار را در باغچه کاشتم.
- سالنامهٔ عمرم بهاری نداشت.
- وقتی به بهار فکر می‌کنم مغزم جوانه می‌زند.
- گل زیباترین شعر بهار است.
- نسیم بهار دامن گل را بالا زد.
- بهار بزرگوارتر از آن است که دعوت درخت خشک را بپذیرد.
- به احترام بهار تمام جوانه‌ها به پا خاستند.
- از ابر بهاری «کلروفیل» می‌چکید.
- بهار پشت در باغ از سرما سیاه شده بود.
- گل ماه به اندازه ستارگان گلبرگ دارد.
- بلبل‌ها را سرشماری کردم و به تعداد آنها گل در باغچه کاشتم.
- قطره باران را کاشتم ابر سبز شد.

بهار در راه است... بهار و قصه شیرین ابرهای باران‌زایش، بهار با حدیث گلها و گلبرگهایش، با پروانه‌ها و عطر پونه‌های وحشی، و جوشش چشمه‌های زلالش...  
از اینرو بر آن شدیم که با بهار قدم به بهارانه‌های «پرویز شاپور» بگذاریم، دنیائی که او بر آن‌ها نام

«روز نو»  
■ ... نخستین روز است از فروردین ماه و زینجهت روز نو نام کردند، زیرا که پیشانی سال نو است و آنچه از پس اوست از این پنج روز همه جشنهاست و ششم فروردین ماه نوروز را بزرگ دارند...»

## «ابوریحان بیرونی»

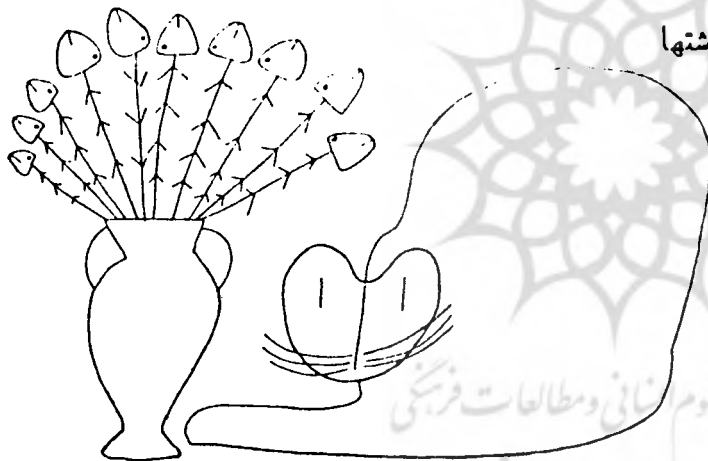
### چنین گفت: زرتشت

■ بزرگ است «اهورامزدا» و ما از او می‌خواهیم تا در این سال نو، روز فرخ، در پناه یزدان باشیم، تا دیر زمان زیست نمایم.  
- تندرستی، برتری، دیرزیستی، نیرومندی به ما ارزانی دارد.  
دعای ما به یزددو جهان و هفت امشا سپندان برسد، این دودمان شادباد، چنین باد، خواهان باد «اوستا»

### «سنت جمشید»

■ ... پس جمشید علما را گرد کرده که چیست این پادشاهی بر من باقی و پاینده دارد: گفتند:  
- دادگستری در میان خلق خدای.  
پس داد بگسترد و علما را گفت:  
روز مظالم که من می‌نشینم شما همه نزد من باشید، تا هرچه در او داد باشد، مرا بنمایید تا من آن کنم.  
و نخستین روز که به مظالم نشست روز «هرمز» بود از ماه فروردین، پس آن روز را نوروز کردند و تا کنون سنت جمشید است.  
«از: تاریخ طبری»

## گل‌های اشتها



- برای این که خاطرات بهار را برای نردبان زنده کنم، به او رنگ سبز زدم.
- زنبور عسل تمام عمرش را در ماه عسل می‌گذراند.
- نسیم به محض این که چشمش به گل مصنوعی افتاد عقب‌گرد کرد.
- وقتی به «گل» فکر می‌کنم، زنبور عسل روی سرم می‌نشیند.
- گل آفتابگردان در روزهای ابری احساس بلاتکلیفی می‌کند.
- شب هنگام گل شمع‌دانی از صدای پای شب‌نم از خواب پرید.
- زنبور عسل، از مشاهده این همه عسل قلبی انگشت به دهان مانده است.
- صورت سیب را با سیلی، سرخ نگه می‌دارم.

«کاریکلماتور» نهاده. حال چرا این نام را انتخاب کرده! نه او تاکنون حرفی در این باب زده و نه کسی از او چنین سؤالی کرده!  
باری نوشته‌های او گرچه در ظاهر نوعی بازی با کلمات است. ولی این کلمات و جملات کوتاه، چنان با ژرف‌نگری توأم است که تنها از ذهن یک «طنزپرداز» که دستی هم در شعر دارد برمی‌آید.  
«کاریکلماتور»های او گرچه در ظاهر شکل ظنر دارد ولی رگه‌هایی از شعر را نیز در بطن آن می‌توان احساس کرد.  
یک نمونه:

### ● «نسیم بهار دامن گل را بالا زد»

«شاپور» تعداد گزیده‌ای از این کاریکلماتورها را به عنوان هدیه نوروزی به خوانندگان «گزارش» تقدیم کرده است:

## نامم را به تو خواهم داد

تو پرنده را به خوابم دادی  
من  
- لالائی مادرم را،  
کدام چشمی است  
که مرا می‌باید؟

کرانه را آرام، آرام می‌آیم  
و نسیم در آغوشم  
پیوندی دوباره می‌بندد دریا را.  
آه -  
اگر، آب و آتش مرا یگانه شوند  
آنگاه

من نامم را بتو خواهم داد  
و تو نگاهت را.

شیراز - ایرج صف‌شکن

## چرچیل و شاو

برنارد شاو نویسنده شوخ طبع ایرلندی میانه خوبی با وینستون چرچیل نخست‌وزیر معروف انگلستان نداشت و اغلب، مضامین نیشداری برای او کوک می‌کرد و مستقیم و غیرمستقیم به او نیش می‌زد از جمله می‌گفت:

- برای هر کس هر وقت مشکلی پیش بیاید، به فکر پیدا کردن راه حل می‌افتد. ولی چرچیل هر وقت راه حلی در برابر خود و ملت انگلیس می‌یابد سعی می‌کند مشکلی برای آن پیدا کند!

## بهترین پاداش

آدمخوران جهانگردی را گرفتند و خواستند او را بپزند و بخورند.

قبل از این کار، چمدان جهانگرد را باز کردند و یک دسته پیاز در میان لوازم مسافرت و خوراکی‌های او پیدا کردند.

یکی از پیازها را خوردند و خوششان آمد. یک دانه هم به رئیس قبیله که منتظر آبگوشت جهانگرد بود دادند. خورد و خیلی خوشش آمد و دستور داد جهانگرد را آزاد کند به شرطی که برای او پیاز بکارد. مقداری زمین و وسایل کشت را در اختیار جهانگرد، گذاشتند. او هم مشغول کار شد، و پس از چند سال زمین‌های زیادی را تبدیل به مزرعه پیاز کرد.

وقتی جهانگرد خواست به کشورش باز گردد، رئیس قبیله به عنوان حق‌شناسی یک زنبیل پر از طلا و الماس به او داد.

جهانگرد وقتی به شهر خودش رسید ماجرا را برای یکی از دوستانش تعریف کرد. دوستش به هوای زنبیل طلا به آن قبیله رفت و به رئیس قبیله پیشنهاد کرد تا برایش «تربچه» بکارد.

رئیس قبیله هم قبول کرد و زمین‌های زیادی را اختصاص به کشت تربچه داد. چند سال بعد که این مرد خواست به وطنش برگردد برای خداحافظی نزد رئیس قبیله رفت.

رئیس قبیله دستی به شانه او زد و با خوشحالی گفت:

- در عوض این محبتی که به من کردی به عنوان پاداش چیزی به تو می‌دهم که در نظر من در دنیا از همه چیزها باارزش‌تر و قیمتی‌تر است.  
... بعد یک زنبیل پیاز به او داد!

### نکته ...

از ظریفی پرسیدند پدرت چکاره بود؟ جواب داد تجارت سگ و موش و گربه می‌کرد!

- چه جوری؟

- خیلی ساده. موشها را به گربه‌ها می‌فروخت، گربه‌ها را که چاق و چله می‌شدند به سگها می‌فروخت، بعد پول همگی‌شان را یکجا از گربه‌ها

می‌گرفت.

## دوروز برای یک «ویرگول»

اسکار وایلد، نویسنده بزرگ انگلیسی می‌گوید سخت‌ترین روزهای زندگی من دو روز بود، یکی از این دو روز، روزی بود که از صبح تا شب درباره یک جمله از نوشته‌های خود فکر کردم تا بالاخره شب تصمیم گرفتم وسط جمله یک (ویرگول) بگذارم ... و روز بعد، از صبح تا شب باز هم همان جمله فکر کردم تا بالاخره نیمه‌های شب تصمیم گرفتم که (ویرگولی) را که دیروز وسط جمله گذاشته بودم بردارم!

## دلسوزی

پدری پسر پنج‌ساله‌اش را به سینما برده بود. موضوع فیلم مربوط می‌شد به دوران نرون و

در نامه‌ای که از جیبش به دست آمد نوشته بود:  
- من امروز پس از سالها محاکمه درونی و کلنجار رفتن با خودم در یک دادگاه، به تنهایی خودم را به علت بی‌عرضگی و عدم توانایی در پیدا کردن یک راه فرار از زندان به اعدام محکوم کردم.

## کشف یک سرخ‌پوست

یک پیرمرد سرخ‌پوست امریکائی برای اولین بار با هواپیما وارد مادرید پایتخت اسپانیا شد.

همین که از پله‌های هواپیما پائین آمد و چشمش به ساختمان‌های اطراف فرودگاه افتاد با خوشحالی چند بار فریاد زد:

- کشف کردم... پیدا کردم... بالاخره کشف‌اش کردم.

پرسیدند چی را کشف کردی؟

جواب داد: اسپانیا را.

گفتند: قبل از این که تو به اسپانیا بیایی اسپانیا بود



تولیراً...

ضمن عرض تبریک به مناسبت حلول سال نو به اطلاع ارباب رجوع محترم می‌رساند که کارکنان در انجام وظایف محوله کوشا بوده و اموری از قبیل کمیود حقوق و مزایا، فُرُوه‌های والدۀ آقامضنی، فشار صاحبخانه محترم، گرانی روزافزون مایحتاج و تبعیض در پرداخت پاداش و مزایا که از طرف رؤسا به عنوان یک اصل مقدس اداری رعایت می‌شود هیچگونه تأثیر سویی در روحیات اینجناب نخواهد گذاشت و بیش از پیش در حل مشکلات ارباب رجوع محترم کوشا خواهیم بود.

کارمند خوش خیال دولت

پیرمرد با خونسردی جواب داد:

- خُب قبل از اینکه کریستف کلمب به امریکا و سرزمین آباه و اجدادی ما بیاید امریکا هم وجود داشت. می‌خواهم بدانم (کلمب) چه چیزی را کشف کرد؟

دریغ از حکمت!

کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی‌قیاس بردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدای و پیغمبر را شفیع آوردند و فایده نبود.

لقمان حکیم اندر آن قافله بود یکی گفتش از کاروانیان: مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌گویی تا طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت ضایع شود. لقمان گفت:

- دریغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن.

(گلستان سعدی)

سفاکی‌های این امپراتور خونخوار و در صحنه آخر مسیحیان را به دستور نرون جلو شیرهای گرسنه می‌انداختند تا شیرها آنها را بخورند.

در این موقع پدر متوجه شد که پسرش سخت متأثر شده و اشک می‌ریزد. پرسید:

- پسرم از اینکه شیرها این آدم‌های بی‌گناه را می‌خورند گریه می‌کنی؟

پسرک جواب داد:

نه باباجون، به شیر کوچولو اون گوشه بود که هیچی گیرش نیومد بخوره.

## زندانی بی‌عرضه

یک زندانی که به بیست سال زندان محکوم شده بود و فقط بیست و پنج روز باقی مانده بود که آزاد بشود اقدام به خودکشی کرد.